

# کارنامہ مصدق

جلد اول  
دفتر  
دوم و سوم

پارسا یمگانی

## می خوانید :

### دفتر دوم

شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضا شاهی و اشغال ایران توسط

قوای متفقین - - - - - صفحه ۹

نماینده اول تهران در مجلس چهاردهم - مقدمات سیاست

موازنہ منفی - - - - - ۱۵ "

خواستاران امتیاز نفت و موازنہ منفی - قانون منع مذاکره

در باب امتیاز نفت - - - - - ۳۵ "

کابینه بیات - اخراج مستشار امریکایی مالیہ دکتر میلیسپو

تعقیب سهیلی و تدین - - - - - ۷۹ "

تشکیل اقلیت به رهبری مصدق در مجلس کابینه صدرالاشراف " ۸۵

تشکیل فرقہ دمکرات در آذربایجان کمیسیون سه جانبه قیمومت " ۹۱

کابینه قوام‌السلطنه پایان دوره چهاردهم قانونگذاری - - - ۱۰۵ "

### دفتر سوم

ملی شدن نفت یا «بنام سعادت ملت ایران» - - - ۱۱۷ "

# شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضاشاهی

واشغال

ایران توسط قوای متفقین

روز سوم شهریور ماه سال ۱۳۲۰ ارتشهای شوروی و انگلستان که در آن هنگام متفقین نامیده می‌شدند، از مرزهای ایران گذشتند و از شمال و باخته و جنوب آتش خود را آغاز کردند.

نبرد میان فاشیسم و جبهه<sup>۱</sup> ضد فاشیسم در سراسر جهان به اوج خود می‌رسید و آشکار بود که هریک از دو اردو برای پیروزی خود، به هر چیز و هرجا دست می‌افکندند.

اروپاییان ناگزیر بودند، بیش از هر کار، به برافکندن نظم نوین هیتلر بپردازنند. و در این راه صفاتی گوناگون ملتها و طبقات، هم زبان و همدست می‌شدند.

ملتهای آسیایی نیز هریک به گونه‌ای با جنگ رو به رو شدند.

در خاورمیانه کار پیچیده‌تر بود. چه بسا میهن پرستان ناگاه که می‌پنداشتند با یاری فاشیسم می‌توان از چنگ استعمار چیره ره‌آشده و آرزوهای ملی را به انجام رساند. عراقیها به همین امید دست بکارشند و چون رشید عالی گیلانی در عراق سرنشته<sup>۲</sup> فرمانروایی را به دست گرفت، آنگاه ارتش

انگلیس به عراق پاگذاشت. مردم عراق از دانش آموز تا دهقان عشاپری به دلخواه به رشید عالی پیوستند که با انگلیس می‌جنگیم. شور یک نبرد ملی در ایشان فروزان شد و با دلیری، بیش از چهل روز در برابر ارتش نیرومند و ناجوانمرد انگلیس جوانمردانه جنگیدند.

در ایران نیز مانند عراق مردم هنوز چهرهٔ فاشیسم را نشناخته بودند و چه بسا به جهت کینه با استعمار انگلیس به پیروزیهای آلمان امید می‌بستند. دانشمند ایرانی دکتر تقی ارانی نخستین و برترین کسی بود که در شماره‌های مجلهٔ دنیای خود چهرهٔ فاشیسم را به مردم نمایاند. مجلهٔ دنیا که در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ به نویسندهٔ دکتر ارانی در تهران پراکنده می‌شد، گنج بزرگی از دانش و فرهنگ، و پرچم پیکار مردم ایران بادستگاه رضاخانی بود.

رضاخان و همدستانش در سالهای واپسین؛ روز به روز به آلمان نزدیکتر می‌شدند. متفقین پیش از حمله به ایران چند بار با او به گفتگو پرداختند. نخست در خواستشان این بود که همهٔ آلمانیهای مانده در ایران بیرون شوند و راه آهن سرتاسری در برابر دریافت کرایه بها به ایشان سپارده شود تا از این راه اسلحه به شوروی فرستند. رضاخان راستی را خودنمی‌دانست چه می‌خواهد. نه برای جنگ آماده می‌شد و نه راه آشتبانی بر می‌گزید.

سوم شهریور که حمله آغاز شد، در یک دم آنچه استوار می‌نmod از هم فرو ریخت. در همان دو سه روز نخست بیشتر فرماندهان ارتش بگریختند و دیگرانی هم که مانند بچاپیدن اموال ارتش و فروش اسلحه، ارزان آغاز کردند. در این میان تنها در یک چند جا ایستادگی مردانه هم شد. این ایستادگی بویژه از سوی افسران جوان می‌بود. نیروی دریایی ایران در جنوب در برابر رزمانوهای پیمانشکن و ناجوانمردانگلیس مردانه ایستادگی کرد و از دریادار فرمانده تا بسی ناویان ساده، یکایک به خون خود در خفتند. در مرز ایران و عراق نیز یکدسته ایرانی به ایستادگی پرداخت.

چرچیل در جلد پنجم خاطرات خود دربارهٔ حمله به ایران می‌نویسد: نیروی زنرال اسلیم سی میل د، حادهٔ که مانشه حل، فت؛

لیکن در آنجام واجه با گردنۀ بزرگ پای تاق گردیده که عده‌ای از قوای مصمم از آن دفاع می‌نمودند و بنابراین به منزله مانعی بزرگ به شمار می‌رفت.

برای رفع این مانع یک ستون اعزام گردید تا از جنوب آن را دور بزند.

ولیک این عده از قوای مصمم که از پای تاق دفاع می‌کردند، عبارت بودند از یک گردان پیاده با دو توپ ۳۷ میلیمتری ضد تانک که برای هر یک توپ ۲۵ گلوله داشتند. از عصر روز سوم شهریور نیز پیوند تلفنی آنها با ستاد لشکر بریده شده بود. با بی‌فشنگی و بی‌خوارباری، به نیروی ایمان، خود را نگه می‌داشتند. آنها چندین تانک انگلیسی را نابود کردند و جلوی پیشرفت ارتش انگلیس را گرفتند و تا روز هفده شهریور بی‌آنکه از تسلیم رضاخان آگاهی داشته باشند نبرد کنان به کرمانشاه پس نشستند. تا کرمانشاه دیگر همه گلوله‌های توپ را به کار بردند. این جنگ هر چند در برابر جنگ‌های امروزی جهان بی‌ارزش باشد، باز برای ما ایرانیان که هنوز جنگ‌های بزرگ ندیده‌ایم ارزشمند است.

سوم شهریور روز آزمایش دستگاه رضاخانی بود. بیگمان رضاخان در پادشاهی خود کارهایی به سود کشور انجام داد؛ لیک شیوه خود کامگی و استبدادی او و پیروی وی از استعمار ناگزیر چاپلوسی پرور بود نه مرد پرور. مصدق که از آغاز زندگی خود همچون دشمن سرسخت خود کامگی و استعمار شناخته شده بود، در سراسر دوره رضاخانی نیز در اندیشه خود پابرجا ایستاد.

صدق در انجام اصلاحات دیدگاهی جز رضاخان داشت. مصدق می‌کفت، اصلاحات باید از راه قانون کردن مردم و با همکاری ایشان و به دست ایشان انجام شود؛ نه از راه به کار بردن زور بیچون و چرا و شرکت ندادن مردم در کارها. آشکار است که مصدق و رضاخان پروردۀ دودبستان جداگانه بودند. نخستین از فرزندان جنبش مشروطه بود و دومین زاده قزاقخانه. و بدینسان داشتن دو شیوه گوناگون برای این دو مرد ناگزیر بود.

رضاخان بهزور چادر از سر زنان برداشت و جامه مردان را دگرگون کرد مصدق،  
شیوه زور رانکوهیده می داشت و در این باره در مجلس چهاردهم چنین گفت:  
در دوره رضا شاه معتقد بودم که شوؤن ملی ما باید به دست  
ملت ایران باشد نه به دست یک نفر؛ و می گفتم یک نفر آدم  
نمی تواند در مسائل اجتماعی و در مسائل دیگر مملکت به طور  
اجبار مردم را مجبور کند. در موقعی که کلاه پهلوی قرار بود  
سرگذاشته شود، با اینکه من سالها در اروپا شاپوسرمی گذاشت  
هشت ماه از منزل بیرون نیامدم. قبل از اینکه بانوان محترم  
کشف حجاب کنند، من در اروپا با خانواده خود کشف حجاب  
کردم و هیچ کس با کشف حجاب مخالف نبود؛ ولی من بودم.  
چون معتقد بودم که کشف حجاب باید بواسطه اولسیون و  
به واسطه تکامل اهل مملکت باشد نه به واسطه یک کسی که  
зорی پیدا کرده که من اینجور می خواهم و باید بشود....  
هر کس باید در خط مشی خودش با پرنسیپ باشد؛ دارای  
مسلک باشد؛ باید انسان شخصیت داشته باشد؛ نه اینکه  
مطیع یک چوب و چماق باشد.

صدق درباره دیکتاتوری نیز در همان مجلس چهاردهم چنین داوری کرد:

دیکتاتور شیوه پدری است که اولاد خود را از محیط عمل دور  
کند و پس از مرگ خود اولادی بی تجربه و بی عمل بگذارد.  
پس مدتی لازم است که اولاد او مجبوب و مستعد کار شوند.  
یا باید گفت که در جامعه، افراد در حکم هیچند و باید آنها  
را یک نفر اداره کند، این همان سلطنت استبدادی است که  
بود. مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه  
نوشتند؟ و یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید  
غمخوار جامعه و در مقدرات آن شرکت نمایند. در این صورت  
منجی و پیشوا مورد ندارد. اگر ناخدا یکی است هر وقت که

## سقوط دیکتاتوری / ۱۳

ناخوش شود کشتنی در خطر است و وقتی که مرد، کشتنی به قعر دریا می‌رود. ولی اگر ناخدا متعدد شد، ناخوشی و مرگ یک نفر در مسیر کشتنی موئثر نیست.

به هر رو به افکنده شدن دیکتاتوری رضاخانی ساختمان جامعه ایران که از فساد فئودالیسم و ستمگری رنج می‌برد، بر جای بماند. لیک چهره سیاسی کشور به یکاره دگرگون شد. چنان ورق برگشت که گفتی این ورق تازه ساختنی نیست.

ارتشهای متفقین از شمال و نیمروز کشور را آکنند، آزادی نیمبند سیاسی جانشین دیکتاتوری متمرکز پیشین شد. هیأت حاکمه ایران سود خود را در آن دید که یکپارچه با سیاست انگلستان بیامیزد. در ایران ارتش انگلیس و شوروی هر دو بودند؛ لیک هیأت حاکمه یکسر وابسته به انگلستان بود. بدینسان جزیی دورتی هم که میان دولت ایران در زمان رضاخان با استعمار انگلیس پیدا شده بود از میان رفت و منافع طبقه حاکمه و شرکت نفت انگلیس چنان به هم آمیخت که هرگز در پنجاه سال واپسین نمونه نداشت. در دامن آزادی نیمبند احزاب گوناگون پا به میدان گذاشتند. انگلیسیها سید ضیاء الدین طباطبائی عامل کودتای پیشین خود را به ایران آوردند تا با تشکیل حزب، طبقه حاکمه را سازمان دهد. از میان زندانیان سیاسی آزاد شده نیز حزب توده ایران تشکیل شد که بزودی به بزرگترین حزب سیاسی کشور تبدیل گردید. دربار که دیگر مانند دوره رضاخان، خداوند نیرو نبود، به چهره چنان می‌نمود که در آزادی تازه از کارهای دولت‌کنار گرفته است. لیک براستی نه چنان بود. ارتش به دربار می‌نگریست.

در یک چنین روزگاری مصدق می‌باشد چهره تازه سیاست کشور را بشناسد و بشناساند.

نماينده اول تهران  
در مجلس چهاردهم  
**مقدمات سياست موازنۀ منفي**

در واپسین روزهای شهریور ماه سال ۱۳۲۵ زندانیان سیاسی همه آزاد شدند. فرمان آزادی مصدق هم در احمدآباد به او رسید. لیک پیر مردگوئی رغبتی به این آزادی نشان نمی‌داد. اینک خود در همان زندان می‌ماند. نه اینکه به زندان خوکرفته باشد؛ بل از اینرو که آن را خوار شمارد. بی – نیازی درونی یک درویش ایرانی گاه او را بر آن می‌دارد که به ارمغانی که سلطان به او می‌بخشد شادی نکند و به بندی که برایش می‌فرستد دلتگ نشود و اینهمه آشوبهای بیرونی را با آرامش درونی خود پاسخ گوید. او از میان شکنجه‌هایی که گردآگردش گستردۀ‌اند، بی‌تفاوت می‌گذرد و بی‌آنکه سخنی گوید دربرابر چشم دژخیمان رنج تازه‌ای به رنجهای خود می‌افزاید. چنانکه گویی شکنجه‌ها را به دلخواه پذیرفته است. سلطان می‌خواهد او را با آزاد ساختن از زندان دلشادکند؛ منتی بر گردن او نهد و در همان حال او را هشدار دهد که ارزش شیرین میوه؛ آزادی را بدان؛ و بدان که همیشه زندانی می‌تواند آن را از نو برباید. پس زنهار که دست از پا خطا کنی. درویش ایران گویی به آنچه موجب هراس است نمی‌اندیشد. پس بیم و امید

سلطان را به دور افکنده است. دیگر همه اسبابهای شکنجه بی اثر شده‌اند. سلطان زبونی نیرنگ‌های خود را در برابر خاموشی او و به چشم می‌بیند و درویش ایرانی نه تنها در تیغ زدن به دشمن بلکه در پاری رساندن به دوستان نیز شتابی ندارد. (گاهی یک‌چند درنگ برای پخته شدن کارهای نارسیده، شایسته است.) او آماده، پاری دادن به مردم هست؛ لیک اگر مردم معنای این پاری را در نیابند و سلطان بخواهد در نیافتن مردم را چون شکنجه‌ای تازه بر پیکر او فرود آورد، باز درویش با درنگ سنگین خود به همه، این نیرنگ‌ها پاسخ می‌کوید. راستی این است که حقیقت از اینکه انبوهی آن را نپذیرفته باشند، غمگین نیست و برای شناخته شدن شتابی ندارد. و چون فرمان آزادی به مصدق رسید، او از تبعیدگاه خود بیرون نیامد و برای شرکت کردن در کارهای سیاسی شتابی نشان نداد از تهران مردم و دسته‌های گوناگون پیامهای بسیار به او فرستادند که:

دوری از اوضاع صلاح نیست. اگر اهل تهران در هفت دوره،  
اخیر نتوانستند به مصدق رأی دهند در عقیده، خود باقی  
هستند و چون می‌کویند انتخابات دوره ۱۴ آزاد است،  
می‌توانند اعتماد خود را به او اظهار نمایند.

در انتخابات دوره چهاردهم با وجود دخالت‌های دولت دست‌کم در تهران مردم از آزادی کمی برخوردار بودند و این مردم خود به خود مصدق را نامزد نمایندگی کردند. بیشترین رأی به مصدق داده شد. بدینسان مصدق بی‌آنکه خود کوششی کرده باشد به نام نماینده نخستین تهران و یا به قول روزنامه‌ها نماینده، اول ایران به مجلس آمد. این رأی اعتماد مردم ایران به کسی بود که از انقلاب مشروطه تا آن زمان، در راه آزادی گام برداشته بود. مصدق خود می‌گوید:

نخست تصمیم گرفتم که در احمدآباد بمانم و در سیاست مداخله ننمایم. درد این است که اگر امور اجتماعی خوب نباشد، امور انفرادی هم بد می‌شود. پس لازم است که اول هر کس در اصلاح جامعه

نماید.

نخستین پیکار مجلس بر سر تصویب اعتبارنامه نمایندگان آغاز شد. در این پیکار مصدق در مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین عامل کودتای انگلیسی که از یزد نماینده شده بود، به میدان آمد و نخستین سخنرانی خود را چنین آغاز کرد:

من بیست‌سال است که ملت ایران را ندیده‌ام. به ملت ایران تعظیم می‌کنم. من می‌خواهم در راه وطن شربت شهادت بچشم. من می‌خواهم در قبرستان شهدای آزادی دفن شوم. من تا آخر عمر برای دفاع از وطن حاضر می‌باشم.

آنگاه دلایل خود را در مخالفت با سید ضیاءالدین بازگفت. سخنرانی او روشن‌کننده بسیاری از حقایق تاریخی بود که ما در همین کتاب از آن نام برده‌ایم. مصدق پرده از سیاست استعماری انگلستان برداشت و وابستگی سید ضیاءالدین را به مانند نماینده هیأت حاکمه ایران به انگلستان استوار کرد. او ریشه‌های کودتای ۱۲۹۹ رانشانداد و آشکار کرد که به وارونه‌ادعای سید ضیاءالدین این نه یک انقلاب ملی، بلکه یک کودتای انگلیسی بوده است.

آیا می‌شود گفت که به کمک دسته‌قزاقی که تحت امر خارجی است، انقلاب کنند و ملت را به راه درست دلالت نمایند؟ ... به اتكاء قوای خارجی قیام نمودن و بر روی هموطنان تیغ کشیدن و آنان را توهین کردن و حبس نمودن، کار وطنپرستان و آزاد مردان نیست.

لیکارزش بیشتر سخنرانی مصدق در آن بود که پایه‌های سیاست درست ایرانی را در روابط آن با نیروهای بیگانه روشن می‌کرد. سیاستی که می‌باشد به هر دو همسایه، شمال و جنوبی دوستانه و بیطرفا نه بنگرد و در عین حال برپایه سود مردم ایران به هیچیک از دولتها امتیازی ندهد.

صدق خواست توده را چنین باز گفت:

ملت ایران طالب استقلال است. آنرا به هیچ قیمتی، از